

سرائی

محمد تنی سرائی (امیرالشعراء جهرمی) معروف به " پور سعدی " فرزند آقا محمد علی متولد شهر جهرم یکی از شعراء دوره قاجار به است که نام و آثار او تاکنون کمتر بقتم آمده است .

سال تولدش بدرستی روشن نیست ولی با توجه باین قطعه شعر :

چه رنج میکشی از بهر عکس ای عکاس که خون گری اگر آگه شوی ز احوالم
ز عمر رفته چهل سال بنده رالیکن دچار کرده بصد رنج این چهل سالم
مرا چه سود بود بعد مرگ این تمثال فلک چه کرد بمن تا کند به تمثال

که در ذیل عکسی از او موجود است و بتاریخ ذی الحجه سال ۱۳۱۵ هجری قمری مورخ است و تبین آن در این مجله بنظر شما میرسد میتوان سال تولد او را که در تاریخ انشاد شعر چهل بوده است بین سالهای ۱۲۷۵ الی ۱۲۸۰ هجری قمری دانست .
وی در عنفوان جوانی بتهران آمد و در کاروانسرائی در محله سرچشمه اقامت اختیار کرد و از آن پس به سرائی شهرت یافت .

در همین اوقات دزدان اموال و اناثه او را بسرقت بردند و شاعر را آزرده حال ساختند از اینرو سرائی قطعه شعری خطاب به میرزا ابوتراب خان خواجه نوری (نظم الدوله) متولد سال ۱۲۸۸ قمری رئیس نظمی (شهربانی) وقت تهران سروده که ذیلا " بدرج آن مبادرت میشود :

میرتومان فلک مرتبه نظم الدوله ناظمت ای که در این شعر معظم کردند
شهر اینگونه معظم را دیری نگذشت که ز عزم تو و جزم تو منظم کردند
احتساب تو چنان گشت که آهوبچگان جای ز امنیت در پنجه صنیغم کردند
داستان من سرگشته خدا را بشنو ای که معلوم تو هر نکته مبهم کردند
در سرای تو سرچشمه مرا خانقاهی ست گرچه اکنونش چون خانه ماتم کردند
بیکی شب که شدم من بسرائی مهمان روز من تیره بسان شب مظلم کردند
دو سه تن رند ز سرچشمه بیک چشم زدند چشمه چشم مرا چشمه زمزم کردند
همه اسباب مرا در شب ادهم بردند فارغ از قیدم چون زاده ادهم کردند
حجره ای داشتم آراسته چون باغ بهشت کافرانش بیکی حمله جهنم کردند . . .

سرائی بسال ۱۳۱۲ قمری بر حسب استدعای امین الدوله بدربار ناصرالدین شاه بار یافت و پس از عرض قصیده ای که در مدح شاه سروده بود بلقب امیرالشعرا و صدور فرمان

در این روزهای عکاسی و عکاس
 در جوار کوه بستانداری این جهان عالم
 و او چه بود و در سینه اش این جهان
 خاک چه کرد و بخوندا کد به نسا لشم



در این روزهای عکاسی و عکاس
 در جوار کوه بستانداری این جهان عالم

در این روزهای عکاسی و عکاس
 در جوار کوه بستانداری این جهان عالم
 در این روزهای عکاسی و عکاس
 در جوار کوه بستانداری این جهان عالم

همایونی دایر بر قراری مستمری دیوانی افتخار یافت .

سرائی مدتی در مشهد اقامت داشت و در همین احوال طبع خود را با سرودن هجائیمها می‌آزمود و اکثر بزرگان و معاریف را با انشاد اشعار هجو و شکوائیه مورد انتقاد شدید قرار میداد تا اینکه سرانجام بعلت استمرار در هجو و قدح رجال درباری و سران‌کشوری بدستور محمدتقی میرزا رکن‌الدوله برادر کوچک ناصرالدین‌شاه که در آن زمان بعنوان والی (استاندار) خراسان امور آن سازمان را بعهده داشت وی را از مشهد به سبزوار تبعید کردند .

سرائی بهمین مناسبت پس از اخراج از مشهد رباعی زیر را سروده و باستاندار خراسان تلگراف کرد .

در نرد سخن فلک چو لجاجم کرد بیگان خدنگ خصم ، آماجم کرد
شهبازده نودر خدم طوس حشَم چون مهره ز . . . طوس اخراجم کرد

سرائی در سال ۱۳۱۴ برای دیدار اقوام و دوستان خود بشیراز و جهرم رفت و در آنجا در کمال فلاکت و ادبار روزگار میگذرانید تا اینکه در اواخر سال ۱۳۲۲ ق همراه ابوالحسن میرزا شیخ‌الرئیس و ملک منصور میرزا شعاع السلطنه بتهران آمد .

در شیراز که بود قطعه‌ای تقدیم شیخ‌الرئیس کرد و از زندگی خود شکایت آغاز نمود مطلع آن قطعه چنین است :

در ملک پارس نیست کسم گرچه دادرس مارا پناه حضرت شیخ‌الرئیس بس

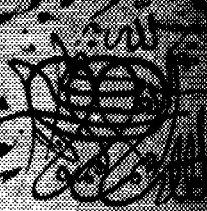
سرائی شاعری توانا بود و در هزل کمتر نظیر داشت .

محمدحسین شعاع (شعاع‌الملک) شیرازی در تذکره شاعریه در باره وی میگوید :

" اندک ناملایمی بطبیعتش گران آید و باستعانت طبع زبان بقدح خادم و مخدوم گشاید ، تنی نبوده که از تیر هجوش آماج نگشته و دلی نمانده که با تیغ قدحش بخون نیاغشته . . . "

عارف قزوینی در باره سرائی چنین اظهار نظر کرده :

سرائی امیرالشعراء یادش بخیر یار فراموش کار ما یکی از شعرای عصر خود مبتکر در مضمون و دستی در هجو داشت و عمر خود را در این فن بپایان برد و الحق هم حق با او بود هنگام وزارت داخله قوام‌السلطنه و حرکت شرم‌آور امیرمفهم‌بختیاری نسبت بوزیر که در واقع ردیف همان حرکتی است که از وزیر داخله نسبت بسرائی روی داد سرائی شعری در هجو قوام‌السلطنه ساخت . . . این هجو از گوشه و کنار بگوش وزیر رسید و شبی به‌نیرونگی امیرالشعراء را بخانه‌اش دعوت نمود سخت مستش کرده و روغن بنگ در باده باو خورانده و چه حالی برش می‌آوردند قلم از شرح آن عاجز است . بعد او را با آن حال بمعبر عام انداختند



الکون و کل ما فیها من شئ و ما فی الارض و ما فی السماء و ما فی الارض و ما فی السماء

و ما فی الارض و ما فی السماء و ما فی الارض و ما فی السماء و ما فی الارض و ما فی السماء

و ما فی الارض و ما فی السماء و ما فی الارض و ما فی السماء و ما فی الارض و ما فی السماء

و ما فی الارض و ما فی السماء و ما فی الارض و ما فی السماء و ما فی الارض و ما فی السماء

و ما فی الارض و ما فی السماء و ما فی الارض و ما فی السماء و ما فی الارض و ما فی السماء

و ما فی الارض و ما فی السماء و ما فی الارض و ما فی السماء و ما فی الارض و ما فی السماء

عارف پس از اشاراتی دیگر در این باره مینویسد :

باری هیجده سال قبل (۱۳۲۲ق) شبی در خانه مرحوم حاجی نایب‌الصدر سرائی بمن گفت عارف من از عرفان تو تاکنون چیزی نفهمیدم امروز بیتی شنیده‌ام اگر راست میگوئی آن را غزل کن . آن شعر این بود :

چه آشنا نگهی داری ای رمیده غزال خدا نگاه ترا با کس آشنا نکند
قبل از شام بود که امیر این امر را دادو تا موقع خواب غزل را تمام کرده صبح برایش خواندم ، گفت من منتظر بودم این غزل را از شیخ بشنوم و فقط ایرادی که کرد در مقطع آن بود .

"بگفتمش بدلت جای عارف است بگفت کسی بدیرمغان فرش بوریا نکند
امیرالشعرا گفت لازمه دیرمغان است فرش بوریا داشته باشد و مصرع دوم را چنین تصحیح کرد کسی بدیر شهان فرش بوریا نکند ."
مطلع غزل عارف اینست .

دلم زکف سرزلف ترا رها نکند دل از کمند تو وارستگی خدانکند
باقی این غزل را در دیوان عارف قزوینی مطالعه فرمائید .

سرائی در اواخر عمر اعتیاد شدیدی بمشروبات الکلی پیدا کرد و سرانجام بسال ۱۳۴۴ قمری در شهر نیشابور درگذشت و در این ایام بیش از هفتاد سال داشت .
اینک نمونه‌هایی از اشعار وی را در زیر نقل میکنیم :

امسال کار شد بتر از بیارم	تا سال نو چگونه شود کارم
منحوس گشته اختر مسعودم	در خواب رفته طالع بیدارم
وزنی نمانده است در ابیاتم	قدری نمانده است در اشعارم
نه مه قزونتتر است که در شیراز	افکنده است طالع بد بیارم
نه یک نفر موافق و همدردم	نه یکنفر معاون و انصارم
یکباره صرف باده شد ساده	بود اردخیره درهم و دینارم
رفتم زدست هرچه تجمل بود	حتی کلاه و جبه و دستارم
غیر از غنای طبع نمانده هیچ	دبگر از آن تجمل بسیارم
نبود گرم که دستگهی سنگین	مفت خدای را که سبکیارم
جست از کمند خنگ سبک خیزم	رست از صطیل ، توسن رهوارم
گر خنگ ره سپار مرا نبود	زین ره طریق رنج نه بسپارم
پائی دور رهسپار مرا داده‌ست	شکر خدای ایـزد دادارم

یک چند درد یار خراسان رفت
 ایدون بملک پارس ز بدبختی
 ایدرز بهر نسخه نخواهد برد
 درملک فارس بنده سفر کردم
 چون صیرفی نبود در آن بازار
 آوخ که بنده در بر این مردم
 حالم چو زلف شاهد تانارست
 از فضل شد قصور مرا حاصل

صیت سخن به گنبد دوارم
 سرگشته گرد خویش چو پرگارم
 طومار شعر خواجه عطارم
 چون تاجر و متاع گهر بارم
 سودی نداد گوهر شهوارم
 مانند مست در بر هشیارم
 با طبع گرچه نافه تاتارم
 این فضل، یا که قصرنیشمارم... الخ

با نقل قطعه کوتاه دیگری از وی سخن را بپایان می‌بریم .

افکنده دور چرخ زبس در کشاکشم
 از دست روزگار شب و روز و سال و ماه
 چون آفتاب تا که فتادم درین دیار
 آزادهوار تا شوم از درد سر خلاص
 در دسر خمار چو من گر کشیده‌ای
 قطعه بالا را سرائی در هنگام اقامت در نیشابور سروده و آنرا برای شاهزاده سردار
 ساعد نیری حاکم نیشابور فرستاده و در آن از وی درخواست باده کرده است .

در حیرتم که بار اقامت کجا کشم
 صاحب‌دلی کجاست که ببیند چه میکشم؟
 خاک ره ست بستر و بالین و مفرش
 خود را مگر بدرگه شهزاده وا کشم
 از نشئه عنایت خود ساز سرخوشم

بقیه از صفحه ۴۰

نویسد: "چون خواست از خراسان به شیراز آید در راه دعوت آغاز کرد و خلقی
 بدو گرویدند به هر موضعی که می‌رسید خلقی با وی همراه می‌شدند."
 در پایان شاید بتوان این نظریه را قبول کرد که قاضی شرف‌الدین ابراهیم
 مردی پاک و زاهد و از جان گذشته بود که در مقابل هیچ مشکلی عقب ننشست و
 برای تحقق بخشیدن به آرزوهای خویش ستم‌دیدگان نومید ایرانی را برضد دستگاه
 حکومت هلاکوخان مغول جمع‌آورد و دلیرانه با آنها مبارزه نمود و سرانجام در راه هدف
 خویش جان خود را از دست داد .